

جایگاه طبقات اجتماعی در نافرمانی مدنی از منظر جامعه‌شناسی حقوق عمومی

حمید وطن‌خواه^۱، سیدمحسن ظریفکارفرد^{۲*} حمید ضرابی^۳، روح‌اله رحیمی^۴

چکیده:

یکی از اساسی‌ترین مسائل مورد توجه نظریه‌پردازان حقوق عمومی و جامعه‌شناسی، میزان تاثیرگذاری طبقات اجتماعی در عملکرد دستگاه حاکمه، نحوه تنظیم روابط بین دولت و مردم و بروز انواع کنش‌های اجتماعی و در نهایت، ایجاد تحولات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی است. درک درست این موضوع از منظر جامعه‌شناسی حقوق عمومی بستگی به ارزیابی صحیح و شناخت عواملی دارد که در خود جامعه به مثابه یک واقعیت اجتماعی وجود دارند. پرسش این است که طبقات اجتماعی چه جایگاهی در بروز نافرمانی مدنی دارند؟ یافته‌های این پژوهش بیانگر آن است که افراد طبقه متوسط جدید به نوعی آگاهی طبقاتی رسیده‌اند که بیش از افراد دیگر طبقات میل به مشارکت سیاسی، عدالت اجتماعی، اعتلا و احیای فرهنگ ملی داشته و خواهان نقش و مشارکت سیاسی بیشتر برای اداره امور کشور بوده و به دلیل نقش متعادل‌کننده و ثبات‌بخشی که در جامعه دارند، بیشترین ظرفیت و انگیزه را نیز برای نافرمانی مدنی به منظور وادار کردن دولت به اصلاح قوانین و تصمیمات غیرعادلانه یا غیراخلاقی یا مغایر با منافع عمومی دارند.

واژگان کلیدی: نافرمان، نافرمانی مدنی، تبعیت، طبقات اجتماعی.

* دانشجوی دکترای تخصصی گروه حقوق عمومی، دانشکده علوم انسانی، واحد شیراز، دانشگاه آزاد اسلامی، شیراز، ایران.

** استادیار گروه حقوق عمومی، دانشکده علوم انسانی، واحد شیراز، دانشگاه آزاد اسلامی، شیراز، ایران. (نویسنده مسئول)
zarifkar.mohsen@gmail.com

*** استادیار گروه حقوق عمومی، دانشکده علوم انسانی، واحد شیراز، دانشگاه آزاد اسلامی، شیراز، ایران.

**** استادیار گروه حقوق عمومی، دانشکده علوم انسانی، واحد شیراز، دانشگاه آزاد اسلامی، شیراز، ایران

مقدمه

رفتار سیاسی طبقات اجتماعی در جوامع و جایگاه و تأثیرگذاری آن‌ها بر نافرمانی مدنی یکی از پیچیده‌ترین مسائل در عرصه جامعه‌شناسی حقوق عمومی می‌باشد، زیرا به علت پیچیدگی، درهم‌تنیدگی یا وسعت موضوع بررسی آن تنها با استفاده از حوزه‌های معرفتی یک رشته امکان‌پذیر نیست و نیازمند بهره‌گیری از آموزه‌های سایر علوم به منظور شناخت ماهیت طبقات اجتماعی و بررسی عوامل مختلف درونی و بیرونی است که به طور مستمر در حال تغییر بوده و فرد و طبقات اجتماعی در معرض این عوامل قرار دارند. بنابراین، ورود معارف و عناصر جامعه‌شناسانه به عرصه حقوق عمومی نه تنها سدی در راه گسترش آن نیست، بلکه پایه‌های این رشته از حقوق را نیز مستحکم‌تر می‌نماید، زیرا درک درست از پدیده‌های حقوقی مبتنی بر ارزیابی آن به عنوان یک امر و پدیده اجتماعی و جامعه‌شناسانه نیز است. نزدیکی و درهم‌تنیدگی این دو حوزه به حدی است که ژورژ گوروویچ^۱ بیان می‌کند: «حقوقدانان غالباً بی‌آنکه خود متوجه باشند، جامعه‌شناسند» (لوی برول و دیگران، ۱۳۷۱: ۹۴). منظور از طبقات اجتماعی، گروه‌بندی‌هایی است که هم بر اساس رابطه‌ای که با وسایل تولید و مالکیت یا کنترل منابع اقتصادی دارند، تعریف می‌شوند و هم از لحاظ تسلط به منابع قدرت سیاسی و کنترل بر نهادها و سازمان‌ها از عموم مردم متمایز می‌گردند. برخی نویسندگان با در پیش گرفتن تحلیل طبقاتی، نقش تعیین‌کننده‌ای برای برخی طبقات در پیشبرد دموکراسی و یا در پیشگیری از آن قائل شده‌اند. در مقابل، برخی دیگر بر اهمیت نقش و صورت‌بندی نخبگان حاکم به عنوان عاملی تعیین‌کننده در فرایند گذار به دموکراسی تأکید داشته‌اند (بشیریه و دیگران، ۱۳۹۴: ۲۶-۲۷). مفهوم طبقات اجتماعی و شکل‌بندی آن در اندیشه تشیع نیز از فرازی از نامه حضرت علی (ع) به مالک اشتر مستفاد می‌شود که می‌فرماید: «بدان که رعیت چند طبقه‌اند که هر یک جز به دیگری سامان نیابند و هیچ یک از دیگری بی‌نیاز نیستند. یکی از آن‌ها لشکرهای خدایند، و یکی دبیران عام یا خاص، و دیگری قاضیان عادل، و دیگر کارگزاران که باید باانصاف و مدارا رفتار کنند و دیگر جزیه‌دهندگان و مالیات‌پردازان از اهل ذمه و مسلمانان، و دیگر بازرگانان و صنعتگران، و دیگر طبقه پایین که حاجت‌مندان و بینوایان باشند. برای هر یک از اینان خداوند سهمی معین کرده و بر اندازه و سهم واجب آن در کتاب خود و سنت پیامبرش عهد و قانونی نهاده که نزد ما محفوظ است» (نهج البلاغه، ۱۳۸۴: ۴۳۱-۴۳۲). از نظر علامه محمدتقی جعفری نیز «طبقه یعنی هر یک از موقعیت‌های گوناگون که گروهی از انسان‌های جامعه را به جهت عوامل ضروری زندگی اجتماعی در خود جای می‌دهد و هر یک از انسان‌های آن گروه عضوی از آن موقعیت می‌گردند و

^۱. Georges Gurvitch

طبقه‌ای از جامعه نامیده می‌شوند» (جعفری، ۱۳۶۹: ۴۱۲). بررسی مفهوم طبقه در اندیشه اسلامی به مجالی دیگر نیازمند است، لیکن در این پژوهش به منظور تبیین جایگاه طبقات اجتماعی در نافرمانی مدنی تنها به مفاهیم و نظریه‌های مدرن اندیشه‌های حقوقی، جامعه‌شناسانه و اقتصادی آن پرداخته شده است.

در این پژوهش سعی بر آن بوده که از یک سوی جایگاه و نقش طبقات اجتماعی در بروز نافرمانی مدنی از منظر جامعه‌شناسی حقوق عمومی مورد بررسی قرار گرفته تا موجب خلق اندیشه‌ای گردد که بتوان از آن به عنوان یک الگو جهت بررسی جامعه‌شناسانه رفتار کنشگران عرصه حقوق عمومی بهره‌گیری کرد و از دیگر سوی نشان دهد که جامعه‌شناسی حقوق عمومی چگونه می‌تواند با نگاهی متفاوت به نافرمانی مدنی، تحلیل‌های خاصی در این موضوع مناقشه‌برانگیز در حوزه حقوق عمومی ارائه دهد تا در ورای تشتت و بی‌ربطی ظاهری نقش طبقات اجتماعی در نافرمانی مدنی با حقوق عمومی ضمن آرایش و پیرایش ذهنی، مؤلفه‌های مشترک و تأثیرپذیر هر دو رشته را به هم پیوند زده و همسویی و تکامل آن‌ها را سبب گردد. دستاوردهای این پژوهش تا حدودی دولت‌ها را مجهز به پشتوانه قوی فلسفی، حقوقی و جامعه‌شناسانه‌ای می‌نماید که با شناخت واقعی و بهنگام از انتظارات و افکار عمومی جامعه تحت حاکمیت خود، هم از الگوبرداری‌های عجولانه و نابهنجار و قوانین وارداتی پیشگیری کرده و هم مقامات و ارکان قانون‌گذار را از سیاست‌بازی و سیاست‌زدگی پرهیز داده و هم دیگر ارکان حاکمیتی کشور را در هنگام مواجهه با جلوه‌ای از نافرمانی مدنی از ورطه افراط و تفریط و انجام اقدامات و اتخاذ تصمیمات قانون‌شکنانه و عموماً غیربشردوستانه نجات دهد. لازم به ذکر است که تبیین موضوع این مقاله نیازمند بحث‌های تفصیلی و جامع‌تری است، لیکن در این پژوهش با توجه به محدودیت‌های ناظر بر حجم مقاله و در حدود الزامات مربوطه به مهم‌ترین مطالب در راستای موضوع بسنده نموده و سعی شده با پرهیز از خام‌گویی، موضوع در تاریکی رها نگردد و همین که موضوع تاب آن آورده که پایان یابد، آن را خاتمه و به نتیجه‌گیری پرداخته است. برای جمع‌آوری داده‌ها از روش کتابخانه‌ای و برای نتیجه‌گیری از روش تحلیلی - توصیفی استفاده شده است. امید است که این پژوهش سبب نواندیشی در حوزه حقوق عمومی به ویژه جامعه‌شناسی حقوق عمومی گردد.

۱. تبیین مفاهیم

نافرمان در فرهنگ فارسی عمید به معنای «سرکش، متمرد، یاغی و خودسر» بکار رفته است (عمید، ۱۳۶۲: ۱۰۲۱). واژه تبعیت یا subordination نیز در تبیین مفهوم نافرمانی مدنی نقش کلیدی دارد. «رابطه تبعیت بین دو نفر عبارت است از حالت سلطه متبوع بر تابع به طوری که بتواند آن تابع را

تحت اداره و نظر خود به کاری وا دارد، هرچند که تابع عملاً دست به کار نشده باشد. تبعیت به معنی تابع دولت معین بودن هم به کار می‌رود» (جعفری‌لنگرودی، ۱۳۹۵: ۱۱۳۱). طبقه در فرهنگ فارسی عمید به معنای مرتبه و یکدسته یا صنف یا رسته از مردم و طبقات نیز به معنای درجه‌ها و مرتبه‌ها بکار رفته است (عمید، ۱۳۶۲: ۷۱۴). طبقات یعنی گروه‌بندی آدمیان در اجتماعات بشری در هر سرزمین (جعفری‌لنگرودی، ۱۳۹۵: ۲۴۲۷).

۱-۱. تعریف نافرمانی مدنی

اگرچه نافرمانی مدنی از حقوق بنیادین و مسلم بشری است، لیکن در مورد تعریف آن بین نظریه پردازان وحدت اندیشه وجود ندارد. گاندی^۱ در تعریف نافرمانی می‌گوید: «نافرمانی کامل عمومی و مسالمت‌آمیز شورشی است که در آن خشونت وجود ندارد. کسی که به وسیله این قبیل نافرمانی به مقاومت می‌پردازد، در کمال سادگی وجود قدرت دولت را نادیده می‌انگارد. او یک قانون شکن خواهد بود که هیچ یک از قوانین غیراخلاقی دولت را محترم نخواهد شمرد و همه را بی‌اعتبار خواهد شناخت» (گاندی، ۱۳۶۶: ۲۵۹). جیسون هیل^۲ نیز معتقد است که نافرمانی مدنی را باید نوعی شورش اخلاقی خواند، قیام علیه کسانی که بدون هیچ توجیهی هنجارهای اصلی زندگی و تعاملات انسانی ما را ویران می‌کنند (هیل^۳، ۲۰۱۳: ۲۰). وی نافرمانی مدنی را ندای خرد و اخلاق مدنی می‌داند (هیل^۴، ۲۰۱۳: ۵۱). به نظر والزر^۵، نافرمانی مدنی نوعی برخورد یا مواجهه غیرانقلابی با دولت است. وی می‌گوید شخصی (نافرمان) قانون را زیر پا می‌گذارد، اما این کار را به روش‌هایی انجام می‌دهد که مشروعیت مقامات حکومتی یا سیستم‌های سیاسی را به چالش نمی‌کشد و احساس می‌کند که از نظر اخلاقی ملزم به نافرمانی است، ولی ارزش اخلاقی دولت را نیز تشخیص می‌دهد. از نظر وی، نافرمانی مدنی راهی برای حل تضاد درونی بین این دو ارزش اخلاقی متضاد است (والزر^۶، ۱۹۷۰: ۲۴). به عقیده میلیگان^۷، تأثیرگذارترین تعریف علمی از نافرمانی مدنی توسط والزر^۶ در کتاب نظریه عدالت ارائه شده است. به نظر والزر، نافرمانی مدنی یک عمل عمومی، غیرخشونت‌آمیز، با اتکاء به وجدان و در عین حال سیاسی و در مخالفت با قانون است که معمولاً با هدف ایجاد تغییر در قانون یا سیاست‌های دولت انجام می‌شود (میلیگان^۷، ۲۰۱۳: ۱۴). در واقع، والزر همانند سقراط نافرمانی مدنی را مشروط به حفظ سیستم حکومتی موجود

1. Mahatma Gandhi

2. Jason D Hill

3. Hill

4. Michael Walzer

5. Tony Milligan

6. John Rawls

7. Milligan

می‌پذیرد.

بطور کلی، یک کنش اجتماعی، اعم از فردی یا جمعی را هنگامی می‌توان از مصادیق نافرمانی مدنی تلقی نمود که دربردارندهٔ ویژگی‌ها و معیارهای خاصی باشد. توجه به این ویژگی‌های اساسی و پایه‌ای و توان انطباق کنش شهروندان در این چارچوب و معیارهاست که قدرت و توان پرسشگری و مطالبه‌گری شهروندان و همچنین، میزان و ظرفیت مسئولیت‌پذیری، الزام به پاسخگویی و درنهایت، ماهیت درونی یک دولت را تبیین می‌نماید. عامدانه و آگاهانه بودن، آشکار و علنی بودن، مسالمت‌آمیز و غیرخشونت‌بار بودن، پذیرش مسئولیت عمل، غیرمشروع دانستن قوانین و عدم تابعیت از قانون از ویژگی‌های اساسی نافرمانی مدنی است، اگرچه برخی از اندیشمندان بلااثر بودن پیگیری‌های قانونی قبلی، محدود و موقتی بودن عمل نافرمانی به لحاظ زمانی و همچنین، عام شمول بودن اثر قانون ناعادلانه را نیز از دیگر ویژگی‌ها برای تشخیص یک اقدام به عنوان نافرمانی مدنی دانسته‌اند. همچنین، مشخص کردن این که چه عواملی باعث به وجود آمدن شرایطی می‌شود که مردم به صورت انفرادی یا جمعی دست به نافرمانی مدنی بزنند نیز اهمیت ویژه‌ای دارد. غیرعادلانه و خلاف اخلاق دانستن قانون یا تصمیم، تغییرات اجتماعی و آثار ناشی از تغییر قانون یا تصمیم و همچنین، اعمال حق نظارت اجتماعی بر رفتار و عملکرد دولت‌ها را می‌توان از جمله عوامل مهم بروز نافرمانی مدنی دانست.

۲-۱. تعریف طبقه

اصطلاح طبقه برای اولین بار توسط دیوید ریکاردو^۱ و آدام اسمیت^۲ به کار رفت، لیکن امروزه جایگاه وسیعی یافته و هر پایگاه اجتماعی معرف طبقه می‌باشد. طبقه اجتماعی به بخشی از جامعه اطلاق می‌شود که به لحاظ داشتن ارزش‌های مشترک، منزلت اجتماعی معین، فعالیت‌های دسته جمعی، میزان ثروت و دیگر دارایی‌های شخصی و نیز آداب معاشرت با دیگر بخش‌های همان جامعه متفاوت باشند. طبقه اجتماعی اصطلاحاً اقتصادی است که با نام کارل مارکس^۳ عجین شده است. در واقع، ریشه تحلیل‌های طبقاتی در دیدگاه‌های مارکسیستی نهفته است. به نظر مارکس، تاریخ جوامع، تاریخ جنگ طبقاتی است (راتکاف، ۱۳۹۶: ۳۵) و انسان‌ها تاریخ خودشان را می‌سازند، اما نه آن‌چنان که دوست دارند و نه تحت شرایطی که خود انتخاب می‌کنند؛ زیرا این آگاهی انسان‌ها نیست که هستی آن‌ها را تعیین می‌کند، بلکه، برعکس، هستی اجتماعی آن‌هاست که آگاهی‌شان را تعیین می‌نماید (گلوور و همکاران، ۱۳۹۳: ۳۶-۳۷). از نظر او، جامعه در طول تاریخ دو طبقه داشته است: یکی، طبقه بهره‌بردار و دیگری، طبقه بهره‌ده. نام هر کدام از

^۱. David Ricardo

^۲. Adam Smith

^۳. Karl Marx

این دو طبقه با توجه به سطح پیشرفت و تحول جامعه و دوره تاریخی متفاوت است. برای مثال در دوره برده‌داری طبقه بهره‌بردار، صاحب، و طبقه بهره‌ده، برده بوده و در جامعه سرمایه‌داری، طبقه بهره‌بردار و حاکم، سرمایه‌دار و طبقه پایین کارگر صنعتی است. طبقه بالا در هر دوره، طبقه‌ای بوده است که ثروت و امکانات تولیدی را در اختیار داشته و طبقه پایین فاقد این امکانات بوده و از زور بازوی خود زندگی کرده و می‌کند (بانی و انصاری، ۱۳۹۷: ۱۰-۱۱). اقتصاددانان و نظریه‌پردازان سیاسی از اندیشه مارکس در خصوص مفهوم طبقه برداشت‌های متفاوتی داشته‌اند. بر اساس تفسیر اقتصاددانان، طبقات اجتماعی مقولاتی اقتصادی هستند که در ارتباط با ابزار تولید تعریف شده و منحصرأ توسط ملاحظات اقتصادی تعیین می‌شوند. از همین رو، منازعات طبقاتی در سطح سیاسی انعکاس مستقیم این منازعات در فرایند اقتصادی‌اند؛ و بر اساس تفسیر سیاست‌شناسان، طبقات تنها در سطح سیاسی وجود مؤثر و سازنده‌ای به دست می‌آورند و تنها با جایگزینی خود به جای یک ایدئولوژی سیاسی و یک حزب سیاسی و مشارکت در منازعه سیاسی می‌توانند در سطح سیاسی ظاهر شوند (بشیریه، ۱۳۹۷: ۲۰). طبقات، طبق تعریف امانوئل مونیه^۱، فیلسوف فرانسوی، دسته‌ها و رده‌هایی را تشکیل می‌دهند که از جهت ارزش و حیثیت با یکدیگر مساوی نیستند و اعضای هر دسته از حیث رابطه با سایر دسته‌ها، یا در مرحله پایین‌تر و یا در مرحله بالاتری قرار دارند (بانی و انصاری، ۱۳۹۷: ۲). دانشمندان علوم اجتماعی نیز اصطلاح طبقه را دست کم به دو معنی به کار برده‌اند: نخست، به عنوان یک مقوله ساده جامعه‌شناختی برای رده‌بندی افرادی با منبع درآمد مشابه، مقدار عایدات مشابه، میزان نفوذ همسان و شیوه زندگی همانند؛ دوم، به عنوان یک اصطلاح پیچیده روان‌شناختی اجتماعی برای طبقه‌بندی افرادی که نه تنها در سلسله‌مراتب اجتماعی جایگاه‌های برابر دارند، بلکه نگرش‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی مشابهی نیز بروز می‌دهند (آبراهامیان، ۱۳۹۸: ۳۰). به نظر گوروویچ، طبقات اجتماعی همان گروه‌های جزئی‌اند در ابعاد وسیع و دارای کار و وظیفه‌ای برتر که چون بطور کامل تکوین یافتند، زاینده ساخت‌های اجتماعی می‌شوند. طبقات اجتماعی، دربردارنده وجدان اجتماعی مسلطند و نیز دربردارنده آثار خاص تمدن و درجه‌بندی آنها و نیز مشتمل بر گروه‌های فرعی خاص خود هستند. به نظر وی، اگرچه در آغاز به نظر می‌رسد که طبقه اجتماعی کانون مساعدی برای ایجاد نظام حقوقی مستقلی است که نقش مؤثری در ایجاد گروه‌های اقتصادی داشته و دارای نوعی حاکمیت است، لیکن تمام شواهد گواه بر این است که عملاً طبقات اجتماعی به آسانی مقررات قضایی مستقل نمی‌آفرینند، وانگهی، هنگامی که چنین مقرراتی تکوین یافت، این مقررات در سلسله‌مراتب قواعد اجتماعی خاص طبقه نقش مهمی به عهده ندارد و در واقع، در گردش درونی

¹. Emmanuel Mounier

ساخت و حیات طبقه اجتماعی، اخلاق، فرهنگ، هنر، تربیت و حتی مذهب، نقش مهمتری دارد تا حقوق (لوی برول و دیگران، ۱۳۷۱: ۱۳۰).

در هر حال، اگرچه طبقه اجتماعی مفهوم مجادله‌برانگیزی است، لیکن می‌توان آن را گروه بزرگی از مردم تعریف کرد که دارای منافع اقتصادی مشترک هستند و بر سبک زندگی‌شان سخت تأثیر می‌گذارد. مالکیت اموال و ثروت و شغل بنیان‌های اصلی اختلاف طبقاتی است (گیدنز و ساتن، ۱۳۹۶: ۶۳۵). اگرچه به اعتقاد آرتور شوپنهاور^۱، فیلسوف آلمانی، «جهان چیزی نیست جز بالماسکه‌ای بزرگ که شوالیه‌ها، کشیشان محلی، سربازان، طبیبان، و کلا، فلاسفه و باقی همه در آن دیده می‌شوند؛ اما آن‌ها چیزی که نشان می‌دهند نیستند و تنها نقاب‌هایی‌اند که طبق قاعده در زیر آن‌ها، سوداگرانی پنهان گشته‌اند.» (شوپنهاور، ۱۳۹۴: ۴۵).

۲. چگونگی شکل‌گیری طبقات اجتماعی و رابطه آن‌ها با دولت

جامعه مرکب از گروه‌های متفاوتی نیز است که هر یک عهده‌دار فعالیت‌های معین و تفکیک شده‌ای هستند که آن را تفکیک اجتماعی می‌نامند. مهم‌ترین وجه تفکیک اجتماعی تقسیم افراد از لحاظ نقش و پایگاه اجتماعی آن‌هاست. هریک از اعضای جامعه دارای نقش‌های متعدد و متفاوتی هستند، لذا مجموع آن‌ها نقش‌های اجتماعی او را در گروه‌های مربوط به خود تعیین می‌نماید. منظور از نقش اجتماعی فعالیت معینی است که بر عهده یکی یا بعضی از اعضای یک گروه نهاده شده که به آن نقش‌های محول می‌گویند. اما همه نقش‌هایی که به وسیله یک فرد صورت می‌گیرند، مستقیماً به وسیله جامعه مقرر نمی‌شود، به این معنی که هرکس خود نیز در این مورد مداخله و ابتکار می‌کند که همان نقش‌های محقق وی می‌باشد. اگر اعضای یک گروه در تعیین ارزش نقش‌های یک تن یا یک گروه کمابیش هم‌داستان باشند، بدان معناست که برای آن به ارزش‌گذاری اجتماعی پرداخته و جامعه مطابق مقتضیات خود پایگاه اجتماعی آن نقش را تعیین و رتبه‌بندی کرده است. از این رو، در هر جامعه برخی از نقش‌ها مهم‌تر از نقش‌های دیگر به شمار می‌روند و پایگاه اجتماعی آن فرد یا گروه را نسبت به سایر افراد یا گروه‌ها در آن جامعه مشخص می‌کند. اگر نقش‌هایی که عضو جامعه در پایگاه اجتماعی خود بر عهده می‌گیرد، برای مدت طولانی دوام داشته و او را از پرداختن به نقش‌های دیگر باز دارند، پایگاه اجتماعی او تثبیت می‌گردد. بر اثر تثبیت پایگاه‌های اجتماعی افراد، واحدها یا گروه‌های متعددی از ترکیب اشخاص کمابیش هم‌پایگاه به وجود می‌آیند، به نحوی که هر واحد متشکل از مجموع و ترکیب افراد و گروه‌هایی که دارای پایگاه تثبیت شده همسان هستند. مؤثرترین پایگاه شخص پایگاه طبقه‌ای اوست و سایر پایگاه‌های شخص کمابیش به این پایگاه بستگی دارند. مقصود از پایگاه طبقه‌ای،

¹. Arthur Schopenhauer

پایگاهی است که شخص به سبب عضویت در یکی از طبقات اجتماعی احراز می‌کند. تأثیرات طبقه در زندگی فرد را از دو منظر می‌توان بررسی کرد: یکی، از منظر مواهب و امکانات زندگی شخصی و دیگری، از منظر سبک زندگی جمعی. امکانات و مواهب زندگی اعضای هر طبقه اجتماعی با اعضای طبقات دیگر متفاوت است. مقصود از امکانات و مواهب زندگی مجموع توانایی‌هایی یک فرد یا یک گروه برای برخورداری از امکانات و مزایای زندگی همچون کار دلپذیر، درآمد کافی، امکان زنده ماندن، امکان آسایش و حفظ سلامت، امکان تحصیل علم، امکان درستکار ماندن، امکان تحصیل قدرت و امکان احراز مقام‌های شامخ، و بهره‌مندی از امنیت و آزادی است. معمولاً آنانی که از امکانات و مواهب اجتماعی بیشتری بهره می‌برند، اعضای طبقه متنفذ جامعه و کسانی که از امکانات ناچیزی برخوردارند، اعضای طبقه پایین جامعه هستند. چون طبقه واحد اجتماعی وسیعی است که رابطه کمابیش ثابتی با تولید اجتماعی دارد و با وجود تعارضات داخلی خود، دیرگاهی با فرهنگ اختصاصی دوام می‌آورد و از واحدهای اجتماعی یا طبقات دیگر جدایی می‌گیرد، می‌توان هر طبقه را دارای سبک زندگی معینی دانست. اعضای هر یک از طبقات اجتماعی به حکم سبک زندگی طبقه خود، به طرز معینی به جهان می‌نگرند و رفتار می‌کنند (آگ برن و نیم کوف، ۱۳۵۳: ۱۹۰-۲۱۳).

۲-۱. وجود شکاف و نابرابری‌های اجتماعی

طبقات اجتماعی با وجود داشتن نقاط مشترک بر اثر نابرابری و تضادهایی که در بهره‌مندی از مواهب و منابع مادی میان آن‌ها برقرار است، از یکدیگر مستقل‌اند. نابرابری‌های اجتماعی و وجود فاصله‌های طبقاتی یکی از مشکلات و مسائل جوامع انسانی است که در طول تاریخ به صورت‌های گوناگون وجود داشته است (بانی و انصاری، ۱۳۹۷: ۱۰۳). در تاریخ هر جامعه‌ای، ادوار بلندمدتی وجود دارد که طی آن برخی مسائل سیاسی به تضاد عمیق و شدیدی می‌انجامد و یافتن هر گونه زمینه مشترک معقول برای توافق سیاسی، اگر نه غیرممکن، دشوار به نظر می‌رسد (رالز، ۱۳۹۴: ۲۱). ابن‌خلدون نیز نظریه‌ای درباره تضاد اجتماعی ارائه می‌کند. مفهوم اصلی این نظریه مفهوم «حس گروهی» یا «همبستگی» گروهی (عصیت) است. گروه‌ها و جوامع برخوردار از حس گروهی قوی قادرند بر گروه‌ها و جوامعی که همبستگی درونی‌شان ضعیف است، غلبه کنند (گیدنز و ساتن، ۱۳۹۶: ۴۰-۴۱). نابرابری‌های اجتماعی و فواصل طبقاتی امری اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد، زیرا اختلاف فاحش در میزان درآمد و پراکندگی ثروت و امکانات زندگی و شانس نابرابر در میزان برخورداری از مواهب و امکانات زندگی، تأثیرات فراوانی بر زندگی افراد جامعه و ملت‌ها و روابط بین آن‌ها می‌گذارد.

برای تشخیص منافع گروه‌ها دو راه وجود دارد: یکی اینکه منافع گروه‌ها را از رفتار و اعمال و مواضع اعلام شده آن‌ها دریابیم و دیگر اینکه با تحلیل عینی روابط موجود میان گروه، ساخت اجتماعی، منافع آن را استنباط کنیم (بشیریه، ۱۳۷۴: ۷۷-۷۸). طبقه اجتماعی از نظر مارکس گروهی از مردم است که رابطه مشترکی با ابزار تولید دارند و ابزار تولید هم وسیله زندگی است. از این لحاظ، تمام جوامع نظام طبقاتی دارند. مارکس رابطه طبقات را رابطه بهره‌کشانه می‌داند. کانون توجه مارکس نابرابری‌های فاحش در نظام سرمایه‌داری است. به نظر وی، حتی در صورت مرفه‌تر شدن کارگران شکافی که بین آن‌ها و سرمایه‌داران وجود دارد، عمیق‌تر می‌شود، زیرا نابرابری بین طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار فقط اقتصادی نیست (گیدنز و ساتن، ۱۳۹۶: ۶۳۸-۶۳۹). به نظر مارکس، انسان‌ها در تولید اجتماعی زندگی خود وارد روابط خاصی می‌شوند که اجتناب‌ناپذیر و مستقل از خواست آن‌هاست. مجموع کل این روابط تولید ساختار اقتصادی جامعه، یعنی زیربنای واقعی را تشکیل می‌دهد که بر روی آن روبنای قانونی و سیاسی جامعه پدیدار می‌شود و اشکال خاصی از آگاهی اجتماعی از آن سرچشمه می‌گیرد. لذا، شیوه تولید حیات مادی، فرایند حیات اجتماعی، سیاسی و فکری را تعیین می‌کند (لارسن، ۱۳۹۲: ۴۸-۴۹). از نظر مارکس، باید دو مرحله پشت سر گذاشته شود تا یک طبقه اجتماعی به وجود آید: نخست، مرحله طبقه درخود^۱ است که در آن افراد با منافع مشترک در نظام تولیدی، بدون آگاهی طبقاتی، با یکدیگر زندگی می‌کنند. دوم، مرحله طبقه برای خود^۲ است که افراد را به همبستگی و انسجام طبقاتی می‌رساند. از نظر مارکس، طبقه جدا و مستقل از افراد بوده و شیوه رفتار و شرایط زندگی اقتصادی خود را تعیین می‌کند. برای تثبیت و دوام طبقه، آگاهی طبقاتی باید به ایدئولوژی طبقاتی تبدیل شود. به نظر وی، طبقه صرفاً از افرادی که دارای موقعیت مشترکی در نظام اقتصادی هستند، تشکیل نمی‌شود، بلکه عوامل ذهنی و خودآگاهی طبقه‌ای نیز به عنوان پیش شرط تشکیل طبقاتی و پیدایش طبقه‌ای برای خود باید وجود داشته باشد (بانی و انصاری، ۱۳۹۷: ۳۵-۳۶). در واقع، مارکس تضاد طبقات اجتماعی را به عنوان وسیله‌ای برای از بین بردن شکاف‌های اقتصادی می‌داند.

نظریه پردازان تضاد اهمیت اختلاف‌ها را عمده می‌نمایند و بدین منظور بر موضوع قدرت و نابرابری و کشمکش تأکید می‌ورزند. آن‌ها غالباً جامعه را متشکل از گروه‌های متمایزی می‌دانند که منافع خویش را دنبال می‌کنند و وجود منافع مجزا هم بدان معناست که امکان تضاد همواره وجود دارد. آن‌ها به مطالعه کنش بین گروه‌های حاکم و گروه‌های محروم جامعه می‌پردازند و می‌کوشند نحوه تثبیت و تداوم روابط سلطه را بشناسند (گیدنز و ساتن، ۱۳۹۶: ۴۳). آن‌ها

^۱. class in itself

^۲. class for itself

نابرابری‌های اجتماعی را ناشی از نزاع برای تصرف منابع محدود می‌دانند و بر منافعی که افراد و گروه‌ها را از هم مجزاً می‌کند، تأکید و بر تسلط گروه‌ها و افراد بر گروه‌های دیگر جامعه و استثمار آن‌ها توجه دارند و از آنجایی که منافع گروه‌ها با هم متفاوت است، کشمکش و ستیز بین گروه‌های متخاصم را نیز امری اجتناب‌ناپذیر می‌دانند (بانی و انصاری، ۱۳۹۷: ۳۵). نظریه قشربندی ماکس وبر^۱ نیز شکل تعدیل یافته و بسط داده شده اندیشه‌های مارکس است. وی اگرچه مشخصه جامعه را تضاد بر سر قدرت و منابع می‌داند، لیکن همچون مارکس این تفکیک و تضاد طبقاتی را تک بُعدی و صرفاً مبتنی بر وجود دو قطب و تنها در امور اقتصادی نمی‌داند و دیدگاهی چندبُعدی را مطرح می‌کند. به نظر وی، قشربندی اجتماعی منحصر به طبقات اجتماعی نیست، بلکه دو بُعد دیگر هم دارد: منزلت و حزب. به نظر وبر، این سه عنصر متداخل قشربندی، جایگاه‌های ممکن بی‌شماری در جامعه ایجاد می‌کند، تا مدل دوقطبی انعطاف‌ناپذیر مارکس. پیر بوردیو^۲، جامعه‌شناس فرانسوی، نیز مدافع این نظر است که سبک زندگی شاخص مهم طبقه است. به زعم وی، سرمایه اقتصادی که شامل چیزهای مادی چون مال و اموال و ثروت و درآمد است، مهم است، اما فقط شناختی محدود از طبقه به دست می‌دهد. برداشت بوردیو از طبقه اجتماعی بسیار کلی است. بوردیو از چهار نوع سرمایه سخن می‌گوید که تعیین‌کننده جایگاه طبقاتی است و سرمایه اقتصادی فقط یکی از آن‌هاست. سرمایه‌های دیگر فرهنگی و اجتماعی و نمادین است. سرمایه فرهنگی شامل تحصیلات و شناخت هنرها و مصرف و نحوه گذران اوقات فراغت است. سرمایه اجتماعی شامل شبکه دوستان و ارتباط‌های افراد است. سرمایه نمادین شامل برخورداری از وجهه خوب است و نشانه مهم طبقه اجتماعی است. سرمایه نمادین مفهومی است مشابه منزلت اجتماعی و مبتنی بر ارزیابی دیگران از ما (گیدنز و ساتن، ۱۳۹۶: ۶۳۶-۶۶۷).

در مقابل، تضادگرایان، نظریه پردازان کارکردگرا جامعه را به صورت یک مجموعه کل و بهم پیوسته می‌دانند و نیازها را نه از دیدگاه طبقاتی و گروه‌های خاص، بلکه از دیدگاه جامعه دیده و نظام نابرابری‌های اجتماعی را در تمام جوامع بشری به عنوان یک ضرورت کارکردی و مبنای رتبه‌بندی اқشار اجتماعی بر اساس میزان اهمیت کارکرد هر یک از آن‌ها تبیین می‌نمایند. به نظر آن‌ها، «انسان‌ها همانند سایر موجودات، به یک شیوه منظم و الگویافته زندگی نیاز دارند، اما نکته غیرعادی این است که نه سرشت زیستی و نه محیط‌شان، شیوه زندگی آنان را از پیش تعیین نمی‌کند. در عوض، آن‌ها به طور جمعی نهادهایی ایجاد می‌کنند که رفتار را سازمان می‌دهند و آن را به شکل رفتارهای یکنواختی که از لحاظ اجتماعی قابل پیش‌بینی باشند، در می‌آورند. به بیان

^۱. Max Weber

^۲. P. Bourdieu

ساده‌تر، انسان‌ها جهان اجتماعی خاصی ایجاد می‌کنند، و به دقت درصددند که آن را در برابر فروپاشی و ناامنی حفظ کنند» (گلوور و همکاران، ۱۳۹۳: ۵۸). به نظر دورکیم،^۱ رابطه‌ای که سبب پیوستگی اشخاص و گروه‌ها می‌شود، نوعی همبستگی خاص است، یعنی همبستگی ناشی از شباهت که بدان همبستگی مکانیکی می‌گویند. با همبستگی مکانیکی ناگزیر یک وجدان جمعی قوی مطابقت می‌کند، زیرا چنین جامعه‌ای برای آنکه باقی بماند، نمی‌تواند عدم تشابه، اصالت و خصوصیت‌گرایی نزد افراد و همچنین، گروه‌ها را تحمل کند. همبستگی و حالات وجدان فردی یا وجدان جمعی واقعیات روانی یا ذهنی هستند و آن‌ها را نمی‌توان به شیوه‌ای ملموس مشخص و اندازه‌گیری کرد (روشه، ۱۳۸۹: ۵۵). دورکیم می‌گوید: «علت یک واقعیت اجتماعی را باید میان واقعیت‌های اجتماعی گذشته جستجو کرد و نه از روی وضعیت آگاهی‌های فردی. همبستگی اجتماعی، پدیده‌ای کاملاً اخلاقی است که قابل مشاهده مستقیم و سنجش نیست. ما باید شاخص خارجی را به جای این واقعیت درونی که از دید ما می‌گریزد، قرار دهیم تا نمودی از آن باشد و واقعیت درونی را در پرتو واقعیت بیرونی مطالعه کنیم.» (لارسن، ۱۳۹۲: ۵۲)

موضوع نابرابری و تضاد اجتماعی موضوع مناقشه‌برانگیزی در طول تاریخ بوده و همچنان نیز باقیست. گیورگ لوکاج،^۲ فیلسوف و نویسنده مجارستانی می‌گوید: «چیزی که با اطمینان می‌توان گفت این است که اگر جامعه‌ای به طبقات هم‌ستیزی با منافع کاملاً ناهمساز تقسیم شده باشد، ذهن خود آگاه واحدی در آن نمی‌تواند پدید آید. در جامعه‌ای که خیر کارگزارش شر سرمایه‌داران است و برعکس، خیر مشترک واحدی وجود ندارد و هر نوع آگاهی که وانمود کند یک خیر مشترک بی‌طرف را در بر می‌گیرد، جز توهمی ایدئولوژیکی نیست. فقط جامعه‌ای را که فاقد مالکیت خصوصی بر ابزار تولید باشد و لذا، بی‌طبقه باشد، می‌توان از منظر واحدی به صورت یک کل واحد دید، یعنی تنها در جامعه بی‌طبقه ممکن است چیزی به نام خیر مشترک یا عمومی وجود داشته باشد یا درک عمومی مشترکی از خیر که توهم محض نباشد.» (گویس، ۱۳۹۶: ۷۱)

۲-۲. تفاوت در ساختار اقتصادی و روابط مالکیت

اندیشه‌ها و عقاید افراد تحت تاثیر عوامل مختلفی از قبیل عادات، آداب و رسوم و وابستگی طبقاتی شکل می‌گیرد. همچنین، «واقعیت طبقاتی فرد نحوه کار، روابط مالکیت و احساس ارزش شخصی و شخصیت وی را به صورت عینی تعیین می‌کند» (وینسنت، ۱۳۹۶: ۲۲۴)، به نحوی که جدایی فرد از طبقه خود و پیوستن به طبقه‌ای دیگر نه غیرممکن، بلکه دشوار می‌باشد، اگرچه وابستگی ابتدایی فرد به یک طبقه بدین معنا نیست که فرد باید همواره در طبقه اصلی خود بماند و لذا، ممکن است شخص در جریان زندگی از طبقه اصلی خود جدا شده و به طبقه‌ای دیگر پیوندد.

^۱. David Emile Durkheim

^۲. Gyorg Lukacs

لذا، ساخت اقتصادی ایجاب می‌کند که ایدئولوژی و روابط معینی بر هر گروه انسانی مسلط شود. «انگاران [ایدئولوژی] یک گروه مجموعه‌ای است از اندیشه‌های مطلوب و متناسب آن گروه که برای تأیید روابط تولید، از ساخت اقتصادی گروه سرچشمه می‌گیرد و شامل معتقدات سیاسی و اخلاقی و دینی و هنری و فلسفی و حتی آگاهی‌های علمی گروه است. هر گروهی به اقتضای انگاران خود، با دید معینی به جامعه و طبیعت می‌نگرد، واجد شعور یا آگاهی معینی می‌شود و برای خود سازمان‌های معینی بر پا می‌دارد.» (آگ برن و نیم کوف، ۱۳۵۳: ۵۰۵)

۲-۳. رابطه طبقه با دولت و قدرت سیاسی

ابن خلدون مدعی کشف علم سازمان اجتماعی یا علم جامعه و در تلاش برای تبیین ظهور و سقوط حکومت‌ها و فرآیند شکل‌گیری دولت است (گیدنز و ساتن، ۱۳۹۶: ۴۰-۴۱). وی منشاء منازعات اجتماعی در بین طبقات مسلط و زیرسلطه در شکل‌گیری دولت را با استیلای یک گروه اجتماعی با عصیت قوی بر گروه دیگری با عصیت ضعیف پیگیری کرد. ابن خلدون همچنین پیش از تدوین نظریه ارزش اضافی به دست کارل مارکس، استدلال می‌کرد که طبقه مسلط به محض کسب قدرت برای برآورده ساختن احتیاجات اقتصادی خود به تصرف اجباری ارزش اضافی طبقه زیرسلطه نیازمند می‌شود؛ سرمایه، سود و دستاوردهای مادی، به طور کلی یا غالباً ارزش‌هایی هستند که به واسطه نیروی کار انسانی به دست می‌آیند. قدرت اقتصادی تابعی از سلطه سیاسی است، صاحب منصبان حاصل کار رایگان فراوانی را دریافت می‌کنند که آنان را دراندک زمانی ثروتمند می‌سازد. علاوه بر این، طبقه حاکم راه و رسم و روش‌های زندگی خود را بر توده‌ها تحمیل می‌کند. ابن خلدون عقیده‌ای را که والا تباری برای توجیه نابرابری مطرح می‌ساخت، رد می‌کرد. به نظر او بشر زاده سنت‌ها است، نه زاده نیاکانش و والا تباری و شأن چیزهایی اتفاقی هستند که بشر را تحت تأثیر قرار می‌دهد (اشرف و بنو عزیز، ۱۳۹۳: ۱۴-۱۵).

اندیشه ارتباط میان طبقات اجتماعی و قدرت سیاسی جوهر نظریه زیربنا و روبنا در نظریات مارکس است که معتقد بود هر مبارزه طبقاتی مبارزه‌ای سیاسی و هر مبارزه سیاسی عمده مبارزه‌ای طبقاتی است (بشیریه، ۱۳۹۶: ۳۷-۳۸). به اعتقاد مارکس، ساختار اقتصادی جامعه پایه ملموسی است که روبنای حقوقی و سیاسی بر آن بنا می‌گردد، لذا دولت در نظر وی به رابطه صرف بین طبقات اجتماعی یا تراکم روابط آن‌ها تقلیل داده نمی‌شود، بلکه دولتی که بتواند در ارتباط با متغیرهای سیاسی توسعه یابد، در قالب یک نهاد جلوه‌گر می‌شود و این تقسیم کار است که هم شکل‌گیری طبقات اجتماعی را رقم می‌زند و هم شکل‌گیری دولت را (بدیع و بیرن بوم، ۱۳۹۲: ۱۷-۲۵). به نظر مارکس، طبیعت هر جامعه به شیوه تولید مسلط در آن جامعه بستگی دارد که

رابطه بین افراد و گروه‌ها و اندیشه‌ها و ارزش‌های مسلط در آن جامعه را تعیین می‌کند. بنابراین، دگرگونی بنیادی در جامعه به دنبال تغییرات عمده در شیوه تولید به وجود می‌آید. تفسیر مارکس از تاریخ بر ستون‌های دوگانه نظریه اقتصادی و اجتماعی نهاده شده بود. او نظریه‌های ارزش اضافی و بهره‌کشی از نیروی کار را پدید آورد که اساس نظریه جامعه‌شناختی او، یعنی مبارزه طبقاتی را تشکیل دادند. وی استدلال می‌کرد طبقه یا طبقات فرودست در جامعه سرانجام اندیشه‌ها و ارزش‌های طبقه حاکم را رد می‌کنند و اندیشه‌ها و ارزش‌های جایگزین و در نهایت، انقلابی‌ای پدید می‌آورند که اساس مبارزه طبقاتی را تشکیل می‌دهند، اما پیش از این مرحله باید آگاهی طبقاتی، یعنی ادراک طبقات فرودست از موقعیت حقیقی‌شان در رابطه با وسایل تولید و جامعه توسعه یابد (راش، ۱۳۹۳: ۹-۱۰). اما نظریه مارکسیستی نقش اساسی نمایندگی منافع طبقه مسلط در جامعه و عمل به نفع این طبقه را به دولت نسبت می‌دهد. به گفته انگلس،^۱ دولت ابزاری است که به وسیله آن قدرتمندترین طبقه مسلط از نظر اقتصادی به صورت طبقه سیاسی مسلط نیز در می‌آید و بدین سان وسیله جدیدی برای سرکوب و استثمار طبقه زیر ستم به دست می‌آید (راش، ۱۳۹۳: ۲۲-۲۳). بنابراین، در اندیشه مارکسیستی دولت محصول یک مبارزه طبقاتی تاریخی ناشی از شیوه تولید مسلط در جامعه است که تنها در جهت منافع طبقه مسلط عمل کرده و عموماً تصمیمات و قوانینی وضع می‌نماید که مغایر با منافع دیگر طبقات می‌باشد.

۳. طبقه متوسط

ارسطو اعتدال و میانه‌روی را از فضایل می‌شمارد. به نظر او در کشور مردم سه گروه‌اند: آنان که بسیار توانگرند، آنان که بسیار فقیرند و آنان که میان این دو گروه‌اند. ثروت هنگفت و فقر بی حد با خرد سازگار نیست، زیرا حاصل اولی بیدادگری و حاصل دومی زبونی است و هر دو سرچشمه ناهنجاری‌ها و سختی‌های آدمی‌اند. به نظر ارسطو، هر جامعه به افراد برابر و همانند نیاز دارد. چنین کسانی را فقط در طبقه متوسط می‌توان یافت. اینان همیشه زندگی مطمئن‌تری از دیگران دارند. نه مانند تهیدستان چشم طمع به مال دیگران می‌دوزند و نه خشم کسی را برمی‌انگیزند، چون نه بدخواه دیگران‌اند و نه دیگران بدخواه ایشان و آسوده زیست می‌کنند. ارسطو بهترین جامعه را در حکومتی می‌بیند که به دست طبقه متوسط باشد. به نظر او، مشکلات اجتماعی و سیاسی را با توسعه قدرت طبقه متوسط می‌توان از جامعه زدود، زیرا طبقه متوسط همیشه تعادل را در جامعه نگه می‌دارد و مانع از تسلط یکی از دو طبقه دیگر می‌شود. پس حکومت طبقه متوسط مهم‌ترین حکومت‌ها و تنها حکومتی است که از آشوب برکنار است (بانی و انصاری، ۱۳۹۷: ۲۵-۲۷). مفهوم طبقه متوسط در آثار مارکس به گروه‌هایی اطلاق می‌شود که با توجه به وسیله تولید یا

^۱ Friedrich Engels

نقشی که در اجتماع یا منابع درآمد دارند، موقعیت متوسطی در جامعه اشغال کرده و بین طبقات پرولتاریا و سرمایه‌دار قرار می‌گیرند. طبقه متوسط یا خرده بورژوازی قطع نظر از اینکه در شهر یا روستا زندگی کند، با دو ملاک مالکیت وسایل تولید و کار مشخص می‌شود. طبقه متوسط بالا، با درآمد بسیار، سطح آموزشی عالی و سطح پایین بیکاری مشخص می‌شود. این طبقه برای پس‌انداز و برنامه‌ریزی برای آینده، ارزش فراوانی قائل است. اعضای طبقه متوسط بالا در مشاغل حرفه‌ای و مدیریت‌ها به کار اشتغال می‌ورزند، از نظر سیاسی فعال‌اند و در فعالیت‌های اجتماعی مشارکت بالایی دارند. طبقه متوسط پایین، عمدتاً شامل کارگران یقه سفید، کارکنان امور دفتری، پیشه‌وران جزء، نمایندگی‌های فروش، معلمان و مدیران جزء می‌شود. اعضای طبقه متوسط پایین، عموماً به همان ارزش‌هایی پایبندند که طبقه متوسط برتر [بالا] بدان‌ها قائل‌اند. اهداف طبقه متوسط پایین نیز پس‌انداز و برنامه‌ریزی برای آینده، کسب درآمد متعادل، تحصیلات عالی و استحکام زندگی خانوادگی شرافتمندانه است. به طور کلی، مفهوم مارکسیستی ساخت طبقه، دوقطبی است. مارکس تنها به وجود دو طبقه کارگر و سرمایه‌دار اشاره ندارد، بلکه در آثار خود به طبقه خرده بورژوازی نیز توجه می‌کند که این طبقه در نهایت بخشی از آن جذب طبقه کارگر و عده‌ای نیز جذب طبقه سرمایه‌دار می‌شوند. به نظر رالف داندورف،^۱ فیلسوف و جامعه‌شناس انگلیسی-آلمانی، امروزه اکثریت در وضع متوسطی میان بالا و پایین قرار دارند، چنان‌که نام دیگر جامعه صنعتی جامعه طبقه متوسط است (بانی و انصاری، ۱۳۹۷: ۳۶-۴۵). مارکس در تحلیل خود دارندگان ابزار تولید را به دو گروه تقسیم می‌کند. گروه اول مالکان ابزار تولید که نیروی کار استخدام نمی‌کنند و تنها از نیروی کار خود و حداکثر خانواده‌شان برای تولید استفاده می‌کنند که آن‌ها را خرده بورژوا یا طبقه متوسط و گروه دوم که برای تولید به نیروی کار احتیاج دارند و این نیروها را با دستمزد می‌خرند و آن‌ها را بورژوا می‌نامد. نظام سرمایه‌داری به تدریج اقدام به ایجاد و گسترش نظام‌های حمایتی و ارائه خدمات تأمین اجتماعی و مالی، تسهیلات لازم برای رشد درآمد و افزایش کیفیت زندگی طبقات مزدبگیر نمود و همزمان با این تحولات توسعه تکنولوژیک و فراگیری نظام آموزشی نیز موجب شد که در کنار افزایش مزدبگیران تحصیل کرده و متخصص، با تغییر شرایط کاری و تکنیکی میزان نیاز به افراد افزایش یافته و عملاً طبقه متوسط جایگاه ویژه‌ای را در بین دیگر لایه‌های اجتماعی به خود اختصاص دهد (دارابی، ۱۳۹۴: ۷-۲۰). لازم به ذکر است که خرده بورژوازی یا طبقه متوسط اگرچه مانند سرمایه‌داران بخشی از وسایل تولید را در مالکیت خود دارند، لیکن طبقات دیگر را استثمار نمی‌کنند و خود در فرآیند کار و تولید مشارکت داشته و از لحاظی مورد استثمار بورژوازی بزرگ نیز واقع می‌شود (بشیریه، ۱۳۹۶: ۳۷-۳۸).

^۱ Ralf Dahrendorf

به نظر گیدنز نیز طبقه متوسط شامل طیف وسیعی از مردم شاغل در حرفه‌های گوناگون است، از کارکنان صنایع خدماتی گرفته تا معلمان دبستان و متخصصان پزشکی. افراد طبقه متوسط به یمن مدرک تحصیلی یا صلاحیت فنی جایگاه‌هایی را اشغال می‌کنند که نسبت به کارگران یدی از مزایای مادی و فرهنگی بیشتری برخوردار می‌گردند. افراد طبقه متوسط برخلاف طبقه کارگر می‌توانند برای امرار معاش هم نیروی کار یدی خود را بفروشند و هم نیروی کار فکری خویش را. طبقه متوسط به علت کثرتش و منافع متغیر افراد، ذاتاً یک دست نیست و بعید است که یک دست شود. در واقع، طبقه متوسط نه به اندازه طبقه کارگر همگن است و نه اعضای آن به اندازه لایه‌های فوقانی طبقه بالا از خاستگاه اجتماعی مشترک یا دیدگاه فرهنگی مشترک برخوردارند (گیدنز و ساتن، ۱۳۹۶: ۶۵۸). توسعه اقتصادی با توزیع گسترده‌تر منابع بین گروه‌های اجتماعی تضاد را کاهش می‌دهد و بر امکان سازش و همبستگی اجتماعی می‌افزاید و سرانجام، این توسعه اقتصادی به گسترش طبقه متوسط (که شامل بازرگانان، صاحبان حرفه‌ای آزاد، کارمندان عمومی و دولتی، مدیران، فن‌سالاران جز آن می‌شود) می‌انجامد و گسترش این طبقه نابرابری‌های اجتماعی کاهش می‌یابد و شکاف میان توده فقرا و ثروتمندان کمتر می‌شود و بدین سان اکثریت مؤثر لازم برای دموکراسی فراهم می‌آید. اگرچه طبقه متوسط در همه جا لزوماً خواستار دموکراسی نیست، همچنان که این طبقه از حکومت نظامی در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین حمایت کرده و یا در مقابله با طبقه کارگر از گسترش دموکراسی جلوگیری نموده‌اند. با این حال، با نوسازی اقتصاد و جامعه و گسترش جمعیت طبقات متوسط در مقایسه با طبقات کارگری تهدیدهای احتمالی دموکراسی برای منافع طبقات متوسط از میان می‌رود (بشیریه، ۱۳۹۴: ۸۲).

ماکس وبر نیز معتقد است که تقسیمات طبقاتی نه تنها حاصل کنترل یا فقدان کنترل بر ابزار تولید است، بلکه ناشی از تفاوت‌های اقتصادی دیگری هم هست که ربط مستقیمی با مالکیت ابزار تولید ندارد. این منابع به خصوص شامل مهارت و صلاحیت یا مدرک است که بر نوع کاری که انسان پیدا می‌کند، مؤثر است (گیدنز و ساتن، ۱۳۹۶: ۶۳۶-۶۳۷). لذا، به نظر وی طبقات متوسط از افرادی تشکیل یافته‌اند که امروزه کارگران یقه سفید نامیده می‌شوند، زیرا افراد این طبقه اجتماعی مهارت‌هایی را که به فروش می‌رسانند، متضمن کار بدنی نیست و چون در جامعه تقاضا برای مهارت‌های این افراد زیاد می‌باشد، قدرت سیاسی و اقتصادی بیشتری را نسبت به آنانی که کارهای بدنی انجام می‌دهند، دارا می‌باشند (بانی و انصاری، ۱۳۹۷: ۴۴). اریک الین وایت^۱ (جامعه‌شناس آمریکایی) برای تفکیک جایگاه طبقات متوسط دو عامل را مد نظر قرار می‌دهد: یکی، رابطه با اقتدار و دیگری، برخورداری از مهارت یا تخصص؛ زیرا اولاً، بسیاری از کارکنان طبقه متوسط نظیر مدیران و سرپرستان نسبت به طبقه کارگر دارای رابطه ممتازتری با اقتدارند و سرمایه‌داران این

^۱ Erik Olin Wright

افراد را بدان دلیل استخدام می‌کنند که در کنترل و نظارت بر کار کارگران یا ارزیابی پرسنلی بدان‌ها کمک کنند و بابت وفاداری خویش نیز با دستمزد بالا و ترفیع منظم پاداش می‌گیرند. دوماً، کارکنان طبقه متوسط که از مهارت‌های مورد نیاز بازار کار برخوردارند، قادرند به نوعی در نظام سرمایه‌داری اعمال قدرت نمایند (گیدنز و ساتن، ۱۳۹۶: ۶۴۱). طبقه خرده بورژوا یا طبقه متوسط از نظر نیکوس پولانزانس^۱ یونانی، دارای ویژگی‌هایی می‌باشد از جمله اینکه شامل کارمندان و صاحبان حرفه‌های جدید هستند، مرزهای طبقاتی میان طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌داری را مشخص می‌کنند، از نظر اقتصادی کار غیرمولد انجام می‌دهند در حالی که طبقه کارگر کار مولد عرضه می‌کند، از نظر سیاسی برخلاف کارگران تحت سرپرستی و نظارت سرکوبگرانه قرار ندارند و از نظر ایدئولوژیک، کار فکری انجام می‌دهد در حالی که کارگران کار بدنی انجام می‌دهند، به‌طور کلی نسبت به نظام سرمایه‌داری نگرشی اصلاح‌طلبانه داشته و رفاه خود را در چنین اصلاحی می‌جوید، خردگرایی، اصلاح‌گرایی و قدرت‌پرستی از عناصر اصلی ایدئولوژیک این طبقه هستند. قدرت‌پرستی و قدرت‌طلبی مهم‌ترین ویژگی سیاسی این طبقه است که از موقعیت بینابینی و شکننده آن در فاصله طبقات اصلی ناشی می‌شود (بشیریه، ۱۳۹۵، ج ۱: ۳۳۳-۳۳۴).

۳-۱. طبقه متوسط جدید

طبقه متوسط جدید از مفاهیم حوزه علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی سیاسی است که در تحرک اجتماعی و فعالیت در حوزه مدنی، پیشگام حرکت‌های اجتماعی و زمینه‌ساز مشارکت‌های سیاسی و مدنی بوده و نقش برجسته‌ای در مشارکت سیاسی و معنادگی به آن دارد (خرمشاد و کرد، ۱۳۹۸: ۷۲-۹۸). طبقات متوسط جدید معمولاً به کار فکری و اداری اشتغال، از تحصیلات مدرن برخوردار و بیشتر شامل کارمندان دولت و دیگر کارکنان و متخصصان از قبیل آموزگاران، دانشگاهیان، دانشجویان، کارمندان اداری، روشنفکران، هنرمندان، متخصصان، نویسندگان، پزشکان، مهندسان، و کلا و غیره هستند. پیتر برگر،^۲ جامعه‌شناس آمریکایی-اتریشی، طبقه متوسط را به طبقه متوسط قدیمی و طبقه متوسط جدید، یعنی طبقه معرفتی تقسیم می‌نماید. به نظر وی، بخش قدیمی طبقه متوسط متشکل از افرادی است که از راه تولید و توزیع کالاهای مادی یا خدمات روزگار می‌گذرانند؛ در حالی که طبقه معرفتی شامل کسانی است که با تولید و توزیع معرفت نمادین سر و کار دارند. وی معتقد است که افراد طبقه معرفتی دارای علائق مادی و سیاسی مشترکی هستند و از نوعی آگاهی مشترک بهره‌جسته و علاقه اقتصادی‌اش در حمایت سرسختانه

^۱ N. Poulantzas

^۲ Peter Berger

برای گسترش دولت رفاه است، دولتی که به عنوان کارفرمای اکثریت آن‌ها عمل می‌کند (کوزو و دیگران، ۱۳۸۹: ۵۵-۵۶). یقه سفیدها استعاره‌ای است که از آن برای توضیح وضعیت افراد طبقه متوسط جدید اجتماعی متولد شده در دامن دولت‌های نئولیبرال (دولت رفاه) استفاده می‌شود؛ طبقه متوسط جدیدی که در پناه هراس جهان سرمایه‌داری از موج سوسیالیسم به سطح رفاه فزون‌تری دست یافته‌اند (قوچانی، ۱۳۹۰: ۱۰). صفت متمیزه طبقه متوسط جدید دریافت حقوق و شیوه زندگی آنان است. این طبقه با دریافت حقوق از کارگری که دستمزد دریافت می‌کند، متمایز می‌شود. اینان باید نیروی فکری خود را به صاحبان سرمایه و قدرت بفروشند و بدین گونه منبع عمده درآمد آنان حقوق دریافتی است (بانی و انصاری، ۱۳۹۷: ۱۵۶). طبقات متوسط جدید همواره پشتیبان مردم‌سالاری به شمار آمده‌اند (بشیریه، ۱۳۹۴: ۱۶).

۳-۲. ویژگی‌های طبقه متوسط جدید

هلموت شلسکی^۱، جامعه‌شناس آلمانی، معتقد است که «طبقه متوسط جدید با تمایل خود به سلطه بر حوزه‌های آموزش، وسایل ارتباط جمعی و روابط عمومی و به طور خلاصه، همه قلمروهایی که به نحوی در شکل‌گیری آگاهی‌ها و هویت جمعی مؤثرند، مشخص می‌شود. برای طبقه مزبور، فریب عموم مردم در مورد تأثیرات افراطی‌اش و نیز در مورد منافعش نسبتاً آسان است. یکی از مؤثرترین استراتژی‌های به کار گرفته شده در این فرایند فریب، حفظ اسطوره قدیمی وجود همیشگی تضاد طبقاتی میان پرولتاریا و سرمایه‌داران است.» (کوزو و دیگران، ۱۳۸۹: ۵۶-۵۷). طبقه متوسط جدید برخلاف طبقات بالا و پایین واجد شرایط اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک لازم برای ظهور و فعالیت به عنوان نیروی سیاسی می‌باشند، زیرا هم رابطه اقتصادی ضعیفی با حکومت دارند و هم از نظر سیاسی احساس بیگانگی می‌کنند، زیرا از مشارکت سازمان‌یافته در سیاست و حکومت محروم می‌باشند. مخالفت این طبقه در گذشته خاموش، سازمان‌نیافته و انفرادی بوده، لیکن گسترش نقد و انتقاد نسبت به سیاست‌های اجتماعی و اقتصادی دولت‌ها در تیلور خواست‌های سیاسی طبقه متوسط جدید مؤثر افتاده، اگرچه وابستگی بخش‌هایی از این طبقه به حکومت از انسجام سیاسی آن‌ها جلوگیری می‌کند. روشنفکران هسته مرکزی نیروی سیاسی طبقه متوسط جدید را تشکیل داده و از تحولات گسترده فرهنگی، سیاسی و اجتماعی حمایت می‌کنند. آرمان‌های اصلی این طبقه در مفاهیمی چون توسعه سیاسی، جامعه مدنی، دموکراسی، حقوق بشر، صلح و مشارکت خلاصه می‌شود (بشیریه، ۱۳۹۷: ۱۳۴-۱۳۷).

۳-۳. جایگاه طبقه متوسط در نافرمانی مدنی

یکی از اساسی‌ترین دلمشغولی‌های نظریه پردازان حقوق عمومی و جامعه‌شناسی، جایگاه و نقش و

^۱ Helmut Schelsky

موقعیت طبقات اجتماعی در نافرمانی‌های مدنی و شدت تاثیرگذاری آن‌ها بر ساختار و عملکرد دستگاه حاکمه و نحوه تنظیم روابط بین دولت و مردم و ایجاد تحولات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی است. بنابراین، رفتار و کنش طبقات به عنوان نیروهای اجتماعی با توجه به اهداف و منافع مختلف آن‌ها در حوزه‌های مختلف حقوق عمومی تأثیر بسزایی دارد. «اهمیت ظهور و حضور طبقه متوسط اجتماعی در عرصه‌های متفاوت و مختلف اجتماعی تا بدان حد است که اکثر اندیشمندان در زمینه‌های مختلف، این امر را زمینه‌ساز شکل‌گیری جامعه‌های نو و ورود به عرصه‌های جدیدی از دوران تاریخی می‌دانند. به عنوان نمونه، یکی از عناصر و پیش‌نیازهای اساسی برای ایجاد جامعه دموکراتیک، شکل‌گیری طبقه متوسط در جامعه مورد نظر قلمداد می‌گردد. از این رو، طبقه متوسط به عنوان یکی از پایه‌های دموکراسی در جوامع شناخته شده و از این منظر بحث‌ها و مجادلات بسیاری برانگیخته شده است.» (بانی و انصاری، ۱۳۹۷: ۱۴۴). به قول سیمور مارتین لیپست، جامعه‌شناس آمریکایی، نقش طبقه متوسط در پیشبرد دموکراسی بی‌اندازه مثبت است، به نحوی که باثبات‌ترین شکل دموکراسی تنها هنگامی به دست می‌آید که طبقه متوسط آن قدر بزرگ باشد که نه نخبگان ثروتمند در بالا و نه تهی‌دستان در پایین بتوانند بر زندگی سیاسی مسلط شوند (صبوری، ۱۳۸۱: ۷۳-۷۴)، زیرا طبقات بالای جامعه دارای موقعیت اقتصادی نیرومندی هستند که آن‌ها را به سکوت و تحمل و در عین حال بهره‌برداری از وضعیت موجود سوق می‌دهد و طبقات پایین نیز با حکومت سازش بیشتری دارند. لذا، تنها طبقه متوسط جدید است که حائز شرایط لازم برای تبدیل به نیروی سیاسی به شمار می‌رود، چرا که ویژگی اصلی طبقه متوسط جدید نه تنها مطالبات و خواست‌های اقتصادی، بلکه مطالبات فرهنگی، اجتماعی و سیاسی‌ای می‌باشد که تحقق آن‌ها نیازمند استقرار نهادهای دموکراتیک است. هسته اصلی این نیروهای سیاسی-اجتماعی جدید را به طور کلی روشنفکران تشکیل می‌دهند و خود به واسطه همین آرمان‌های روشنفکری است که این طبقه فعال جدید سامان و تعیین یافته است (بشیریه، ۱۳۹۷: ۱۳۰-۱۳۲). اگرچه پیدایش و فعالیت سیاسی طبقه متوسط جدید خود به خود به پیدایش دموکراسی نمی‌انجامد، ولی زمینه اجتماعی لازم برای تداوم دموکراسی فراهم نموده (بشیریه، ۱۳۹۴: ۸۳) و با انواع کنش‌های اجتماعی و بویژه نافرمانی مدنی می‌تواند دولت و نظام سیاسی را به پاسخگویی وادار نماید.

در جامعه صنعتی مدرن، طبقه متوسط آن قدر بزرگ است که بتواند تعیین کند جامعه باید از کدام راه برود (فیشر، ۱۳۹۷: ۱۴۱). طبقه متوسط جدید که محصول سطح تحصیلات، جمعیت، رشد دستگاه‌های اداری و رشد شهرنشینی در بدنه دولت است، بخش عمده‌ای از هدایت کنش

¹. Seymour Martin Lipset

جمعی را بر عهده داشته و جهت‌دهنده فکری به شهروندان و تقویت‌کننده آن در شرایط مساعد سیاسی است. این طبقه در قالب طبقه‌ای مشارکت‌جو و با جهت‌گیری سیاسی مشخص، مهمترین نیروی اجتماعی است که با تمرکز بر مؤلفه‌هایی همچون توسعه سیاسی، جامعه مدنی، دموکراسی، رقابت مشارکتی و عدالت‌خواهی، جهت‌گیری‌های سیاسی متفاوتی را از خود بروز داده و مدیریت‌کننده و هدایت‌گر کنش جمعی و حرکت‌های مدنی است و به دلیل جایگاه ویژه در بین طبقات اجتماعی، پایگاه اجتماعی اصلی کنشگران و حامیان گذار به دموکراسی با خواسته‌ها و مطالبات معین بوده و در قالب رقابت و مشارکت سیاسی به تقویت شاخص‌های مشارکت سیاسی و نهادهای مرتبط با آن همت گمارده و در تلاش برای رسیدن به قدرت و یا سهم شدن در قدرت و به عنوان گروه مرجع و به نوعی هدایت‌گر در کنش جمعی، محسوب می‌شود (خرمشاد و کرد، ۱۳۹۸: ۷۲-۹۸). از دیدگاه برخی از نویسندگان، پیدایش دموکراسی فرآوردهٔ مجموعهٔ پیچیده‌ای از علل و زمینه‌های اجتماعی و سیاسی درازمدت طبقات اجتماعی بوده است، هرچند نخبگان حاکم نیز تحت همان فشارهای درازمدت گاه با دادن امتیازات کوچکی در فرایند گذار به دموکراسی نقش تعیین‌کننده‌ای داشته‌اند؛ اگرچه طبقهٔ متوسط در همه جا لزوماً خواستار دموکراسی نبوده، هم چنان که در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین، طبقهٔ متوسط جدید از حکومت نظامی حمایت کرده و یا در مقابله با طبقهٔ کارگر از گسترش دموکراسی جلوگیری نموده است (بشیریه و دیگران، ۱۳۹۴: ۴۷-۴۹). به نظر هانتینگتون،^۱ معمولاً نخستین عناصری از طبقهٔ متوسط که در صحنهٔ اجتماعی پدیدار می‌شوند، روشنفکرانی‌اند که ریشه‌های سنتی، ولی ارزش‌های نوین دارند. به دنبال آن‌ها، کارکنان دولت، افسران ارتش، معلمان، و کیلان، مهندسان و تکنسین‌ها و سرانجام، کارفرمایان و مدیران، به تدریج ظاهر می‌شوند. آن عناصری از طبقهٔ متوسط که در نخستین مرحله پدیدار می‌شوند، از همه انقلابی‌ترند و با وسیع‌تر شدن طبقهٔ متوسط، افراد این طبقه محافظه‌کارتر می‌گردند. عموماً، بخش‌های غیراداری و غیربازرگانی طبقهٔ متوسط، از همهٔ عناصر دیگر طبقهٔ متوسط استعداد بیشتری برای مخالفت [یا نافرمانی مدنی] دارند، و از میان همهٔ بخش‌های طبقه متوسط، روشنفکران از همه بیشتر به این روش‌ها گرایش دارند (هانتینگتون، ۱۳۹۶: ۴۲۱-۴۲۲). «در طبقهٔ متوسط، ارزش‌ها و کردارهای خاصی را زیر لوای لیبرالیسم فرهنگی اشاعه می‌دهند. آن‌ها بیش از دیگران در زمینهٔ آداب مدارا طلب هستند، احترام خاصی برای حقوق بشر و حقوق طبیعت قائل‌اند و تلاش می‌کنند تا آزادی فردی و دولت رفاه اجتماعی را با هم آشتی دهند. آن‌ها خواهان نوعی الگوی فرهنگی هستند که بر انعطاف، حالت طبیعی و روابط دوستانه بنا شده باشد.» (بون و تیز، ۱۳۹۸: ۱۶۳)

^۱ Samuel Phillip Huntington

نتیجه‌گیری

طبقات اجتماعی در عملکرد دستگاه حاکمه، نحوه تنظیم روابط بین دولت و مردم و بروز انواع کنش‌های اجتماعی و در نهایت، ایجاد تحولات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی تاثیر شگرفی دارند. در این میان، طبقه متوسط از آن جهت که از یک طبقه صرفاً اقتصادی به یک طبقه و گروه اجتماعی تبدیل شده‌اند، نقش تعیین‌کننده و اثربخشی را در عرصه جامعه و سیاست‌گذاری‌های عمومی دولت‌ها ایفا می‌نمایند. لذا، افراد این طبقه نه تنها از نظر کمی توان نافرمانی مدنی اثربخش را دارند، بلکه نسبت به طبقات بالاتر و پایین‌تر نیز به دلیل اینکه اکثر روشنفکران، ملی‌گرایان و اصلاح‌طلبان از طبقه متوسط هستند، از امتیاز کیفی بیشتری نیز برخوردار می‌باشند. به همین سبب، میل به مشارکت سیاسی و تلاش برای استقرار هر چه بیشتر عدالت اجتماعی و اعتلا و احیای فرهنگ ملی در بین طبقه متوسط بیشتر از دیگر طبقات است. طبقه متوسط بیشترین ظرفیت و انگیزه را برای نافرمانی مدنی به منظور وادار کردن دولت به اصلاح قوانین و تصمیمات غیرعادلانه یا غیراخلاقی یا مغایر با منافع عمومی دارند. این طبقه به نوعی آگاهی و توان طبقاتی رسیده که می‌تواند نقش متعادل‌کننده و ثبات‌بخشی را در جامعه ایفا نماید و به همین دلیل، بیش از طبقه کارگر به امور سیاسی و عمومی مملکت علاقه نشان داده و همواره خواهان نقش بیشتری برای اداره امور کشور می‌باشد. دگرگونی‌های مستمر در روابط پویای فردی و جمعی افراد طبقه متوسط جدید اثر شگرفی در تحول ساختار اجتماعی، تعیین و هدایت نوع حکومت و سبک حکمرانی، حل تعارضات حقوقی، اجتماعی و سیاسی در جامعه داشته و بازتاب‌کننده خواست و اندیشه عمومی می‌باشند. اینکه موضوع نافرمانی مدنی و جایگاه طبقات اجتماعی از منظر جامعه‌شناسی حقوق عمومی مورد بررسی قرار گرفته، لزوماً بدین معنا نیست که نافرمانی مدنی اختصاصاً به قشر و طبقه خاصی از جامعه منتسب می‌باشد، بلکه بدین منظور است که با بررسی آن از زاویه دید جامعه‌شناسانه، فهم و درک درستی از این پدیده به دست آید و دولت‌ها نیز در راستای صیانت از حقوق بنیادین بشری شهروندان تلاش بر فهم علمی مؤلفه‌های تأثیرگذار و دلایل و ریشه‌های حقوقی و جامعه‌شناسانه نافرمانی مدنی، ساختار و ماهیت طبقات اجتماعی و رفتار و مطالبات آن‌ها نموده و از اعمال واکنش‌های شتاب‌زده و تهاجمی یا انفعالی در رویارویی با نافرمانان مدنی پرهیز نمایند.

تشکر و قدردانی

پژوهشگران، از عزیزانی که در فرآیند ویراستاری ادبی و صفحه‌آرایی این مقاله همکاری و راهنمایی داشتند، کمال تشکر و امتنان را دارند.

منابع

- **نهج البلاغه** (۱۳۸۴). ترجمه حسین استاد ولی، چاپ دوم، تهران: اسوه.
- **آبراهامیان، یرواند** (۱۳۹۸). **ایران بین دو انقلاب از مشروطه تا انقلاب اسلامی**، ترجمه کاظم فیروزمند و دیگران، چاپ بیست و سوم، تهران: مرکز.
- **اشرف، احمد و بنو عزیز، علی** (۱۳۹۳). **طبقات اجتماعی، دولت و انقلاب در ایران**، ترجمه سهیلا ترابی فارسانی، چاپ سوم، تهران: انتشارات نیلوفر.
- **آگ برن، ویلیام فیلدینگ و نیم کوف، مایر فرانسیس** (۱۳۵۳). **زمینه جامعه‌شناسی**، ترجمه امیرحسین آریان پور، چاپ هفتم، تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
- **آیت‌الله زاده شیرازی، سیدمرتضی و همکاران** (۱۳۶۳). **مجمع اللغات به چهار زبان**، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- **بانی، رسول و انصاری، ابراهیم** (۱۳۹۷). **جامعه‌شناسی قشرها و نابرابری‌های اجتماعی**، چاپ پنجم، اصفهان: سمت.
- **بشیریه، حسین** (۱۳۷۴). **انقلاب و بسیج سیاسی**، چاپ دوم، تهران: دانشگاه تهران.
- **دیگران** (۱۳۹۴). **گذار به دموکراسی - مباحث نظری**، گردآورنده و مترجم حسین بشیریه، چاپ پنجم، تهران: نگاه معاصر.
- **گذار به مردم‌سالاری**، چاپ دوم، تهران: نگاه معاصر.
- **تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم - اندیشه‌های مارکسیستی**، جلد اول، چاپ سیزدهم، تهران: نی.
- **جامعه‌شناسی سیاسی: نقش نیروهای اجتماعی در زندگی سیاسی**، چاپ بیست و ششم، تهران: نی.
- **دیباچه‌ای بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران - دوره‌ی جمهوری اسلامی**، چاپ هشتم، تهران: نشر نگاه معاصر.
- **زمینه‌های اجتماعی انقلاب ایران**، ترجمه علی اردستانی، چاپ پنجم، تهران: نگاه معاصر.
- **برتران و بیرن بوم، پی‌یر** (۱۳۹۲). **جامعه‌شناسی دولت**، ترجمه احمد نقیب‌زاده، چاپ دوم، تهران: قومس.
- **بون و تیز، پاتریس** (۱۳۹۸). **درس‌هایی از جامعه‌شناسی پی‌یر بوردیو**، ترجمه جهانگیر جهانگیری و حسن پورسفیر، چاپ چهارم، تهران: آگه.
- **جعفری، محمد تقی** (۱۳۶۹). **حکمت اصول سیاسی اسلام**، تهران: بنیاد نهج البلاغه.
- **جعفری‌لنگرودی، محمدجعفر** (۱۳۹۵). **مبسوط در ترمینولوژی حقوق**، جلد ۲ و ۳، چاپ هفتم، تهران: کتابخانه گنج دانش.

- حییم، سلیمان (۱۳۶۸). **فرهنگ یک جلدی حییم**، چاپ هشتم، تهران: فرهنگ معاصر.
- خرمشاد، محمداقبر و کرد، فاضل (۱۳۹۸). «**اثربخشی طبقه متوسط جدید در تحقق مشارکت انتخاباتی در ایران**»، فصلنامه جامعه‌شناسی سیاسی ایران، ۲(۶): ۹۸-۷۲.
- دارابی، علی (۱۳۹۴). **طبقه متوسط جدید و توسعه سیاسی در ایران پس از انقلاب اسلامی**، مجله مطالعات توسعه اجتماعی ایران، ۸(۱): ۷۲۰۷.
- راتکاف، دیوید (۱۳۹۶). **آبر طبقه: نخبگان قدرت جهانی و جهانی که می‌سازند**، ترجمه احمد عزیزی، چاپ چهاردهم، تهران: کویر.
- راش، مایکل (۱۳۹۳). **جامعه و سیاست - مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی سیاسی**، ترجمه منوچهر صبوری، چاپ دوازدهم، تهران: سمت.
- رالز، جان (۱۳۹۴). **عدالت به مثابه انصاف: یک بازگویی**، ترجمه عرفان ثابتی، چاپ پنجم، تهران: نشر ققنوس.
- روشه، گی (۱۳۸۹). **مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی عمومی سازمان اجتماعی**، ترجمه هما زنجانی‌زاده، چاپ پنجم، تهران: سمت.
- شوپنهاور، آرتور (۱۳۹۴). **اخلاق، قانون و سیاست**، ترجمه عظیم جابری، چاپ دوم، تهران: افراز.
- صبوری، منوچهر (۱۳۸۱). **جامعه‌شناسی سیاسی**، تهران: سخن.
- عمید، حسن (۱۳۶۲). **فرهنگ فارسی عمید**، چاپ هجدهم، تهران: امیرکبیر.
- فیشر، لویی (۱۳۹۷). **گانندی و استالین دو نشان بر سر دو راهی بشریت**، ترجمه غلامعلی کشانی، چاپ چهارم، تهران: قطره.
- قوچانی، محمد (۱۳۹۰). **یقه سفیدها: جامعه‌شناسی نهادهای مدنی در ایران امروز**، چاپ دوم، تهران: نقش و نگار.
- کوزو، لوئیس و دیگران (۱۳۸۹). **جامعه‌شناسی معرفت: سیر تاریخی، نظریه‌ها و چشم‌اندازها**، ترجمه جواد افشارکهن، تهران: پژوها.ک.
- گانندی، ماهاتما (۱۳۶۶). **همه‌ی مردم برادرند**، ترجمه محمود تفضلی، چاپ هفتم، تهران: امیرکبیر.
- گلوور، دیوید و همکاران (۱۳۹۳). **جامعه‌شناسی معرفت و علم**، ترجمه شاپور بهبان و همکاران، چاپ ششم، تهران: سمت.
- گویس، ریموند (۱۳۹۶). **خیر عمومی و خیر خصوصی**، ترجمه حسن افشار، تهران: مرکز.
- گیدنز، آنتونی و ساتن، فیلیپ (۱۳۹۶). **جامعه‌شناسی**، ترجمه هوشنگ نایی، جلد ۱، چاپ دوم، تهران: نی.
- لارسن، کالوین جی. (۱۳۹۲). **نظریه‌های جامعه‌شناسی محض و کاربردی**، ترجمه غلامعباس توسلی و رضا فاضل، چاپ چهارم، تهران: انتشارات سمت.
- لوی برول، هانری و دیگران (۱۳۷۱). **حقوق و جامعه‌شناسی**، ژرژ گوروویچ، ترجمه مصطفی رحیمی،

چاپ دوم، تهران: سروش.

-وینست، اندرو (۱۳۹۶). **نظریه‌های دولت**، ترجمه حسین بشیریه، چاپ دوازدهم، تهران: نی.
-هانتینگتون، سموئل (۱۳۹۶). **سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی**، ترجمه محسن
ثلاثی، چاپ ششم، تهران: علم.

References:

- **American Heritage Dictionary** (2002). Fourth Edition (New York: Dell Publishing, Random House, Inc. 1540 Broadway 10036).
- Hill Jason D, (2013). **Civil Disobedience and the Politics of Identity: When we should not Get Along** (New York:175 Fifth Avenue).
- Milligan Tony, (2013). **Civil Disobedience: Protest,Justification and the Law** New York:175, Fifth Avenue.
- Walzer Michael, (1970). **Obligations: Essays on Civil Disobedience, War, and Citizenship** (Harvard University press).